



روایت مصور

داستان

فوتبالیست‌ها

دیوید اسکوایرز

شیرین سادات صفوی، محمود حاج‌زمان



گرافیک ناول در قالب داستان شروع شد اما به داستان محدود نشد و روایت‌های غیرداستانی پا به دنیای روایت مصور گذاشتند. روایت‌های تاریخی، خودزندگی‌نامه‌ها، سفرنامه‌ها و گزارش‌های مطبوعاتی هم در قالب گرافیک ناول متولد شدند. به دلیل تنوع قالب‌ها در گرافیک ناول، نمی‌شود به راحتی از معادل رایج «رمان مصور» برای «گرافیک ناول» استفاده کنیم؛ اصطلاحی که تعریفش در محافل دانشگاهی هم روشن و واضح نیست و منتقدان و کارشناسان در مورد آن اختلاف نظر دارند. شاید اگر شرایط خاص فرهنگی آمریکا و بریتانیا نبود، «گرافیک ناول» اصلاً به دنیا نمی‌آمد و همچنان از اصطلاح «کتاب کمیک» برای اشاره به انواع کتاب مصور استفاده می‌شد.

البته در همین دوره‌ای که آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها هنوز کتاب کمیک را به فضای جدی کتاب خوانی راه نداده بودند، فرانسوی‌ها کمیک را به عنوان فرمی هنری ادبی قبول داشتند و آن‌جا کمیک‌های بزرگسالان در کنار کمیک‌های مخصوص کودکان و نوجوانان منتشر می‌شد. ژاپنی‌ها هم در همان زمان مانگا یا کمیک ژاپنی می‌خواندند و به شکلی تازه از روایت تصویری نیازی نداشتند.

سال ۱۹۷۸ «ویل آیزنر» از معروف‌ترین طراحان کمیک، کتاب «قراردادی با خدا» را با عنوان گرافیک ناول منتشر کرد. البته آیزنر اولین کسی نبود که از این اصطلاح استفاده کرد اما گرافیک خاص و حال و هوای متفاوت و فروش خوب و نقدهای مثبت کارشناسان به این کتاب بود که باعث شد هم‌زمان با انتشار آن، اصطلاح گرافیک ناول بین کتاب‌خوان‌ها جا بیفتد.

مهم‌ترین تأثیر کار آیزنر این بود که باعث شد خوانندگان بزرگسال با خیال راحت کتاب کمیک دست بگیرند و مجبور نباشند خواندنش را از دیگران پنهان کنند؛ ناشرها هم آسان‌تر سراغ نشر این نوع کمیک بروند. با ادامه‌ی این روند، از دهه‌ی هشتاد میلادی کمیک بزرگسال رونق زیادی پیدا کرد. هم شرکت مارول که بخشی مهمی از تصور کتاب‌خوان‌ها درباره‌ی کمیک را شکل داده بود خط تولید گرافیک ناول راه انداخت و هم نمونه‌های هنری‌تر گرافیک ناول مثل «ماوس» اثر آرت اسپینگلمن (اولین گرافیک ناول برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر) فضا را برای همراه کردن مخاطبان بیشتر آماده کردند. بعد هم که قرن بیست و یک از راه رسید و منتقدان و کارشناسان با چنین جملاتی گرافیک ناول را بیشتر از قبل ستودند «کیفیت خوب این آثار قابل مقایسه با پیچیدگی و یکپارچگی ژانر رمان است. به علاوه به خاطر همراهی تصویرسازی با متن محدودیت‌های رمان را هم ندارند.»

به نظر می‌آید هر چقدر گرافیک ناول آن طرف آب ارج و قرب پیدا کرده، در ایران پیش نیامده و به مسیر پیوسته و پویایی دست نیافته است. از انتشار کمیک استریپ در مجله‌ی کیهان بچه‌ها در دهه‌ی چهل شمسی و انتشار ماجراهای تن‌تن و میلو در نشر یونیورسال تا امروز که

## درباره‌ی مجموعه‌ی «روایت مصور»

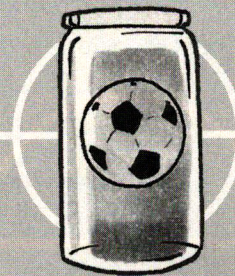
- چرا کتاب مصور بخوانیم، کتابی که بیشتر برای دیدن است تا خواندن؟
- چرا کتاب مصور بخوانیم که فقط مناسب بچه‌ها و خوانندگانی است که حوصله‌ی خواندن متن‌های طولانی و جدی را ندارند؟
- چرا کتاب مصور بخوانیم و پای اسپایدرمن و بتمن و ابرقهرمان‌های خوش برو و بازی کتاب‌های کمیک را به دنیای کتاب‌های بزرگسال باز کنیم؟

تا دهه‌ی هفتاد میلادی کتاب‌خوان‌های جدی با تردیدهایی شبیه این، کتاب «کمیک» را پس می‌زدند. از نظر آن‌ها کتاب کمیک، مجموعه داستان تصویری کودکان و نوجوانان همراه با تبلیغات و مسابقه و سرگرمی بود که هفتگی یا ماهانه منتشر می‌شد و در دهه‌های روزنامه‌فروشی به فروش می‌رسید. هر چند این نگاه‌های تنگ‌نظرانه و محدود، مانع تولد کتاب کمیک بزرگ‌ترها نشد، بلکه باعث شد «گرافیک ناول» به دنیا بیاید و به قفسه‌ی کتاب‌فروشی راه پیدا کند؛ داستان بلند و تصویری با مخاطب بزرگسال که مضمونی عمیق‌تر و تصویرسازی پیچیده‌تری نسبت به شکل‌های دیگر روایت تصویری داشت و به کیفیت هنری خاصی نزدیک شده بود.

احتمال این‌که شما یک فوتبالیست حرفه‌ای باشید خیلی کم است. البته اشکالی هم ندارد، فقط تعداد کمی از ما این‌کاره هستیم. احتمالاً قرارداد پر و پیمان و صفحه‌ی اینستاگرام با فالوئرهای میلیونی هم ندارید. از یک طرف هم لازم نیست هر روز قبل از رفتن به سرکار، ژل پروتئین ببلعید یا سبک دست دادن خاصی را با همکاران‌تان تمرین کنید تا هنگام موفقیت‌های کوچک، آن را انجام بدهید. اما اگر رؤیای تبدیل شدن به یک فوق‌ستاره‌ی فوتبال را دارید یا آرزو دارید که در آینده استعداد فوتبالی فرزندتان خرج زندگی‌تان را تأمین کند، خوب است بدانید برای رسیدن به آرزوهایی مثل داشتن ماشین‌های گران‌قیمت و مسخره یا بازنشستگی پیش از پنجاه سالگی، تاریخ درس‌های خوبی دارد.

با تحقیق درباره‌ی بزرگ‌ترین قهرمانان این ورزش، می‌شود نقاط مشترکی بین آن‌ها پیدا کرد که می‌تواند راهنمای مناسبی برای تبدیل شدن به یک اسطوره‌ی فوتبال باشد. در حالت ایده‌آل، شما باید دوران نوجوانی‌تان را در یک حلی‌آباد در آمریکای جنوبی گذرانده باشید. آن‌جا می‌توانستید مهارت‌هایتان را با روپایی زدن با میوه‌هایی مثل پرتقال بهبود بخشید. اگر در بریتانیا زندگی می‌کنید، هیچ عیبی ندارد؛ آن‌جا هم فقر میان کودکان بیداد می‌کند و احتمال این‌که بچه‌های شما بتوانند استخوان‌های پوک خود را در میدادین بین‌المللی به حرکت در آورند، زیاد است. تعداد زیادی از اسطوره‌های این ورزش با اعتیادهای خانمان‌سوز دست به گریبان بوده‌اند؛ اعتیاد به الکل، مواد مخدر، قمار، روابط نامشروع و البته نوع مدرن‌تر اعتیاد، اعتیاد به پلی‌استیشن. خیلی‌هایشان سیگاری‌های قهاری بوده‌اند. یوهان کرایف، بابی چارلتون و سوکراتس همگی چنین عادت‌ی داشته‌اند که البته حالا دیگر از مد افتاده و فقط در میان اسطوره‌های فرهنگی مثل جک ویلشر دیده می‌شود. از این مورد هم می‌توان درس خوبی گرفت؛ اگر می‌خواهید به آن بالا بالاها برسید، به چیزی اعتیاد پیدا کنید که امید به زندگی‌تان را به شکل قابل ملاحظه‌ای کاهش دهد. اصلاً کی دلش می‌خواهد تا ابد زندگی کند؟ نکند وضعیت دنیا را ندیده‌اید؟

## سوتِ آغاز



سرنوشت با بی‌رحمی آرزوی فوتبالیست شدن من را نقش بر آب کرد، چون در یک خانه‌ی تر و تمیز در رفاه نسبی بزرگ شدم و از هر نوع ماده‌ی مخدر هم وحشت دارم. لعنت به شانسی من در زندگی. اما اعتراف می‌کنم مهم‌ترین مانع من در این راه، این بود که ذره‌ای استعداد فوتبال نداشتم.

خیلی‌ها به این نکته اشاره دارند که بعضی‌ها با وجود ژست، تکنیک و مهارت‌هایی در حد یک شتر تازه متولد شده، باز هم توانسته‌اند یک عمر فوتبال آبرومند و نسبتاً موفق بازی کنند. اما حقیقت تلخ این است که حتی بدترین فوتبالیست‌ها هم از من، شما و هر کسی که می‌شناسیم، با استعدادترند. شاید فکر کنید فیل جونز احتمالاً همین دو روز پیش ایستادن روی دو پای خود را یاد گرفته اما به هر حال او هم یک فوتبالیست بین‌المللی است و بیش از صد بار برای یکی از بزرگ‌ترین باشگاه‌های جهان به میدان رفته است. اما تنها باری که من فوتبالیست محسوب شدم وقتی بود که (به دروغ) به دختر موردعلاقه‌ام گفتم در تست ورودی لوتون تاون شرکت کرده‌ام. اسمی از منچستر یونایتد، لیورپول یا حتی استون ویلا نبردم؛ فقط به لوتون تاون اشاره کردم. شاید این رقت‌انگیزترین دروغی نباشد که تا به حال از زبان یک آدم‌یزاد درآمده؛ اما حداقل باید بین سه دروغ اول قرار بگیرد.

مسئله‌ی فیزیک هم مطرح است. فوتبالیست مدرن یعنی ورزشکاری با کفش‌های نئونی، گرمکن ورزشی و علاقه‌مند به آهنگ‌های دریک. اما من آدمی هستم که دستش از شدت کشیدن کتاب‌های کمیک کج شده و حال تکان خوردن هم ندارد. رسیدن به رده‌های بالای این ورزش نیازمند تعهد سنگینی است و البته آرایشگاه رفتن زیادی هم لازم دارد. راستش را بخواهید، من علاقه‌ای به زیادی گپ زدن ندارم و اعتماد به نفسش را هم ندارم که با تیغ، یک ستاره‌ی دنباله‌دار کنار موهای سرم بتراشم. در طول این سال‌ها، کم‌کم یاد گرفتم انتظاراتم را کم کنم. وقتی به چهل سالگی رسیدم، فهمیدم که دیگر تقریباً بعید است بتوانم در فینال جام جهانی بازی کنم. برای این کار باید جمعیت زیادی را از سر راه بر می‌داشتم؛ مثلاً با کمک انسانی کم‌عقل که ساعت سه صبح بیدار می‌شد تا به دستشویی برود اما در عوض، توییتر خود را چک می‌کرد و آن‌چه می‌خواند، آن قدر عصبانی‌اش می‌کرد که دکمه‌ی بمب اتم روی میزش را بزند. چیزی که خیلی بعید به نظر می‌رسد.

کنار آمدن تدریجی با حقیقت باید برایتان فرآیندی آشنا باشد. رؤیای یک فوتبالیست جوان این است که استعدادیاب باشگاه همان چیزی را در وجودش کشف کند که از چشم معلم ورزش مدرسه دور مانده؛ مثلاً جواهر تراش نخورده‌ای که استعداد طبیعی‌اش زیر عینک ته‌استکانی و فرار از زیر بار مسئولیت پنهان مانده است. وقتی این اتفاق نمی‌افتد، معمولاً عضو یک تیم محلی می‌شویم و فراموش نمی‌کنیم که خیلی از بازیکنانی که بعدتر معروف شدند و به جاهای

خوبی رسیدند، در تیم‌های آماتور کشف شدند. یعنی ممکن نیست من ایان رایت بعدی باشم؟ نه، شاید بتوانیم استعداد پنهان خود را در لیگ گل کوچک کشف کنیم؛ چون فوتبال در آن، جمع و جورتر و تکنیکی‌تر است. زمین کوچک‌تر است، بازی‌ها زمان کمتری دارند و همه چیز مثل برزیل دنبال می‌شود. اصلاً شاید من نیمار بعدی باشم! ولی باز هم نه، از این خبرها نیست. در نهایت فرد به جایی می‌رسد که اگر یک عابر با سگش از راه برسد و رویایی‌هایش با توپ تنیس را در پارک محل تحسین کند، برایش کافی است. همین برایش فوتبال می‌شود.

وقتی مشغول تألیف «تاریخ مصور فوتبال» بودم، متوجه شدم آن قدر فوتبالیست با زندگی حرفه‌ای و جذاب وجود دارد که فرصت برای پرداختن به تمام آن‌ها در آن کتاب نیست. پس این‌جا، با مجموعه‌ی کمیکی از افرادی که بخشی از فرهنگ فوتبال شده‌اند به همراه آن‌هایی که کم و بیش از یاد رفته‌اند، به آن‌ها پرداختم.

مجموعه‌هایی از این دست یک خاصیت مشخص دارند و آن این‌که انتخاب سوزه برایشان خیلی سخت است. سعی کردم تا جای ممکن بین افرادی از باشگاه‌ها و ملیت‌های مختلف تعادل برقرار کنم. بعضی افراد را نمی‌شد از قلم انداخت؛ مارادونا، پله، جرج بست، توماس برولین. بعضی دیگر به دلیل شخصیت ویژه‌شان یا خدمات‌شان به فوتبال، باید حتماً ذکر می‌شدند. بیشتر افراد به این دلیل انتخاب شدند که برای من جالب بودند و آن قدر پتانسیل داشتند که کمیکی از آن‌ها کشیده شود. در نهایت بعضی‌ها هم انتخاب نشدند. اگر فوتبالیست موردعلاقه‌ی شما در این کتاب نیست به این حقیقت دل خوش کنید که شاید در کتاب بعدی ظاهر شود و البته بدانید تا آن موقع، احتمالاً آن قدر سن‌تان بالا رفته که دیگر نمی‌توانید پوستر آن فوتبالیست را به دیوار اتاق‌تان بزنید. در واقع ماجرا را به شکل یک تجربه‌ی رشد شخصی نگاه کنید. قابل شما را ندارد.

دیوید اسکوایرز

